

سرّ دلبر در حدیث دیگر

یکی از موضوعات مناقشه برانگیز حیات سیاسی امام موسی صدر، نحوه تعامل او با رژیم محمدرضا شاه پهلوی و عوامل آن می‌باشد. این بخش از کارنامه وی از آن جهت حائز اهمیت است که نگاه او را به مسأله سیاست ورزی و تعاملات بین المللی غیر ایدئولوژیک بر آفتاب می‌افکند. به دیگر سخن، نحوه ارتباط با دستگاه حاکمه در ایران آن دوره، می‌تواند مبیّن رهیافت و رویکرد موسی صدر به فلسفه سیاسی در اسلام و رابطه دیانت و سیاست باشد چراکه از دید روحانیون سیاسی شیعه در آن دوره، حکومت پهلوی مصداق بارز حکومت جائر بود؛ پس هرگونه همکاری و تعامل با آن می‌توانست محل اشکال باشد. اصولاً دست‌آویز برخی اشخاص و جریان‌ها برای انتقاد جدی از موسی‌صدر، همین مسأله بوده است. برخی از منتقدان تندرو به دلیل وسعت مشربی که امام‌صدر در ارتباط با حاکمان و رهبران کشورهای اسلامی داشت، از او تصویر فردی بی‌پرنسیب و دستکم سازشکار ساخته و پرداخته بودند که البته این روایت و نمادسازی از وی در نزد ناظران تحولات لبنان و منطقه خریدارانی هم داشت و احتمالاً هنوز هم دارد.

واقع مطلب آن است که آن وسعت مشربی که طعن طاعنان را برمی‌انگیخت، نه محصول فقدان اصول مشخص و معیّن، نه نتیجه عملگرایی محض و نه تحت تأثیر جبر زمانه بود؛ بلکه آنچه باعث می‌شد موسی صدر، هم با پادشاه عربستان و هم با رهبران دیگر کشورهای عربی و پادشاه ایران در مقاطعی دست تعامل بدهد، ایستادن در موقفی رفیع و اتخاذ منظری بسیار گسترده و جامع در نگرش به مسائل لبنان و منطقه و از همه مهم‌تر، پرهیز از برخورد ایدئولوژیک و غیر روادارانه با موارد کاملاً عرفی بود. امام موسی‌صدر برای کاستن از آلام مردم محروم لبنان و گذر دادن آنان از مسیر دشوار توسعه در شرایط پر التهاب منطقه، حاضر بود برای مصلحتی ضروری‌تر، حتی با سلاطین جور نیز معامله نماید.

برای به تصویر کشیدن یکی از مصادیق این سیره و روش امام‌صدر، خالی از لطف نخواهد بود که بخشی از خاطرات هوشنگ معین زاده، از افسران دوران سلطنت پهلوی دوم را که به مدت چهار سال رئیس نمایندگی سازمان اطلاعات و امنیت ایران (ساواک) در لبنان بوده‌است، بازنشر نماییم. از لابلای سطور این یادداشت‌ها، تاحدودی می‌توان به شیوه مدیریتی امام‌صدر در ارتباط با پادشاه وقت ایران پی‌برد و از این رهگذر آرزو نمود که این سیره و روش متناسب با اقتضائات زمانه، در دولتمردان فعلی ما نیز یافت شود.

آخرین دیدار من با امام موسی صدر، یک دیدار تاریخی بود. دیداری که حاصل آن، طرحی شد که به اتفاق هم تهیه کرده بودیم. اگر سازمان اطلاعات و امنیت کشور با طرح ما موافقت کرده بود، چه بسا انقلاب ۱۳۵۷ اتفاق نمی‌افتاد و اگر هم اتفاق می‌افتاد، به این شکل و با این شخصیت‌هایی که گردانندگان آن بودند، نبود. این که می‌گویند: بعضی از عناصر رژیم گذشته دانسته یا نادانسته در انقلاب ایران نقش داشتند و در ایجاد آن سهم بودند، بی‌سبب نیست! با نگاهی دقیق به این مقاله، به خصوص این بخش آن، می‌توان سایه‌هایی از نقش آنانی که زمینه ساز انقلاب ۱۳۵۷ ایران بودند، را شناسائی کرد.

آخرین دیدار من با امام موسی صدر زمانی بود که می‌خواست نتیجه گفتگوهایش را درباره مصاحبه‌ای که با الحوادث کرده بود، و من آن را به تهران منعکس کرده بودم، بداند. او از من خواسته بود به مرکز بگویم که برای رفع سوء تفاهم درباره مصاحبه‌اش با الحوادث، از یک مترجم وارد به زبان عرب بخواهند که گفته‌های او را ترجمه کند. وقتی نتیجه درخواست خود را از من شنید که سازمان همان ترجمه مترجم سفارت را قبول کرده بود، با دلتنگی از این خبر، با من به درد دل نشست. درباره بی‌توجهی دولتمردان ایران به اوضاع و احوال منطقه و جهان و دشمن‌تراشی‌های بی‌سبب بعضی مقامات ایران گله‌ها کرد و با سخنان سنجیده و منطقی خود، مرا نیز به تأثر انداخت، به خصوص این که متأسفانه جواب قانع‌کننده‌ای هم برای سخنان او نداشتم.

داستان مصاحبه آقای صدر با سلیم لوزی سردبیر الحوادث چیزی نبود که از دید اهل نظر پوشیده بماند. آن‌ها که به زبان عربی آشنا بودند، هیچ یک سخنان او را دال بر خلیج عربی نامیدن خلیج فارس نمی‌دیدند، ولی کسانی که با غرضورزی این مصاحبه را به ایران فرستاده بودند، می‌دانستند که چرا این کار را کرده‌اند و برای چه منظوری سخنان او را تحریف نموده‌اند.

بگذریم از این که آقای قدر با ترجمه نادرست مصاحبه موسی صدر با الحوادث، آخرین میخ خود را بر تابوت نیمه جان دور کردن موسی صدر از ایران کوبید و با خیال راحت به دنبال برنامه‌های خود رفت که ماحصل آن محروم کردن موسی صدر از کمک سخاوتمندانه پادشاه ایران به شیعیان لبنان بود.

گفتگوی من و موسی صدر، درباره بازگردانیدن مخالفان به کشور
در آخرین دیداری که با آقای صدر داشتم، تحت تأثیر گله‌های به حق

وی از دولتمردان ایرانی، من هم بی پرده، حرف هائی که میباید پیش یا پس از دیدارش با پادشاه ایران، توسط مقامات سازمان به او گفته میشد که نگفته بودند، به زبان آوردم و گفتم:

جناب صدر! همان طور که میدانید، آقای قدر پیش از این که یک دیپلمات باشد، یک افسر اطلاعاتی است و مسائل را با دید اطلاعاتی و امنیتی نگاه میکند. در این زمینه او ضمن این که با شخص پادشاه ایران در ارتباط است، با مقامات سازمان اطلاعات و امنیت کشور نیز رابطه نزدیکی دارد. از اینرو، به خوبی میداند که چه میکند. در مورد رابطه شما با او نیز، این خود شما هستید که بهانه به دست او داده‌اید. بهانه‌ای که نه تنها من، بلکه دست اندرکاران سازمان هم قادر نیستند کاری برای شما انجام دهند. به زبان دیگر، شما دست همه را بسته‌اید و کسی نمیتواند در این کشمکش از شما حمایت کند. آقای صدر با شنیدن سخنان صریح و بی پرده من، با تعجب و حیرت پرسید:

کدام بهانه!؟

گفتم: نگاهی به اطراف خود و اطرافیان خود بیندازید و ببینید چه کسانی شما را احاطه کرده‌اند!؟ مگر نه این که همه مخالفین شاه ایران در حول و حوش شما هستند و دفتر شما محل رفت و آمد همه آنهایی است که به قول خودشان با رژیم ایران مبارزه میکنند. مگر آقایان مصطفی چمران، صادق قطب زاده، ابوالحسن بنی صدر، ابراهیم یزدی، صادق طباطبائی و دیگران که مرکز فعالیتشان لبنان و محل تجمعشان مجلس اعلی شیعیان لبنان است، دوستان شما نیستند! مگر شما در جریان فعالیت‌های آنها نیستید؟

بعد بی آن که مجالی برای پاسخگویی او بدهم افزودم:

فکر میکنید ما و سازمان از این ماجراها بی اطلاع هستیم؟ فکر میکنید که آقای قدر با جمع شدن دشمنان شاه در اطراف شما، اجازه میدهد من و امثال من بتوانیم از شما دفاع و حمایت کنیم؟ سپس ادامه دادم:

من تمام سعی خود را کردم که بتوانم رابطه شما با آقای قدر را روبه راه کنم و دیدید که چندین بار هم وسائل دیدار شما را، چه در خانه دوست تاجرم و چه در منزل خودم فراهم ساختم و نظرات شما را هم با حسن نیت به تهران منعکس کردم، ولی در مقابل مشکلاتی که شما دارید، نه من، بلکه هیچ کس دیگر هم قادر نیست به حمایت از شما برخیزد.

آقای صدر پس از یک سکوت طولانی شروع به صحبت کرد و گفت:

فکر میکنید همه مشکلات من با آقای سفیر مربوط به رفت و آمد این افراد به دفتر من است؟

موسی صدر و خواهر زاده اش صادق طباطبائی

گفتم:

یقیناً! و به نظر من عمده‌ترین مشکل شما با ایران مربوط به ارتباطات شما با آنهائی است که به قول خودشان با حکومت شاه ایران مخالفند و با عوامل دشمنان او مانند عبدالناصر، قذافی، صدام حسین، فیدل کاسترو و کشورهای کمونیستی مانند شوروی و چین در ارتباطند. اگر تاکنون کسی این موضوع را به شما نگفته و خودتان هم متوجه نشده‌اید، جای تعجب است و من حیرت می‌کنم!

آقای صدر گفت:

من فکر نمی‌کردم رفت و آمد این اشخاص به لبنان و دفتر من، این قدر برای دولت ایران اهمیت داشته باشد، آن هم کسانی که فعالیتشان در حد چهار تا اعلامیه دادن و سخنرانی کردن و برپائی تظاهرات گاه به گاه خلاصه می‌شود. حالا به نظر شما چه باید بکنم؟

فرصت را غنیمت شمردم و شرح کشفی از اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی و ثبات حکومت ایران بیان کردم و رسیدم به این نکته که:

مردم ایران همه دست به دست هم داده و با بهره برداری از امنیت و آرامشی که شاه در مملکت به وجود آورده، مشغول سازندگی و جبران عقب ماندگی چند قرن گذشته هستند. در این میان بخشی از نیروهای جوان مملکت که در خارج به سر می‌برند، تحت تأثیر القائات دشمنان ایران، از هر نوع همکاری و همیاری در سازندگی کشور کناره گرفته و با مخالفت با شخص شاه که پرچمدار سازندگی و پیشرفت و ترقی کشور است، مشغول تخطئه کردن او و روند پیشرفت مملکت هستند.

بعد هم موضوع را به اشخاصی کشاندم که در حول و حوش او پراکنده هستند و گفتم:

نگاه کنید به وضعیت دوستانتان! مثلاً دکتر مصطفی چمران که مدیر مدرسه حرفه‌ای شما در صور است! مگر نه این که مملکت ما مبالغ زیادی خرج تحصیل او و امثال او کرده تا در بهترین دانشگاه‌های دنیا تحصیل کنند، بیاموزند، برگردند و به مردم و مملکت خود خدمت کنند!؟ و آنها به جای برگشت به مملکت خود و شرکت در سازندگی آن، اینجا و آنجا نشسته‌اند و مشغول توطئه چینی علیه کشور خود هستند.

دکتر مصطفی چمران مدیریت مدرسه حرفه‌ای شما را بر عهده دارد، کاری که هیچ ربطی به رشته تحصیلی او ندارد. در حالی که آقای چمران در پوشش مدیریت مدرسه حرفه‌ای شما، پایگاه ارتباط مخالفین ایران با سازمان‌های تروریستی فلسطینی و غیره است. این اوست که فراهم کننده امکانات لازم برای مخالفین ایران در جهت دیدن دوره‌های آموزش جنگ‌های چریکی علیه ایران است. بیشک مسئولین اطلاعاتی ایران، مانند آقای صدر شما را هم که او را در پناه خود گرفته‌اید، مقصر

می‌شمارند و حق هم دارند. البته دکتر چمران تنها ایرانی نیست که علیه پیشرفت و ترقی کشور خود، تحت تأثیر بیگانگان فعالیت می‌کند، دوستان دیگر شما مانند صادق قطب زاده، ابوالحسن بنی صدر، ابراهیم یزدی، صادق طباطبائی و غیره هم هر یک دانسته و یا نادانسته از کشورهای خاصی خط می‌گیرند و هدف همه آنها هم در قالب ایجاد دمکراسی در ایران، بر هم زدن ثبات و امنیت کشور و ممانعت از پیشرفت و ترقی ایران است.

آقای صدر در مقابل سخنان منطقی من گفت:

دوست عزیز، هر یک از این اشخاصی که نام بردید، اگر به ایران برگردند، دستگیر و زندانی و شکنجه و چه بسا محکوم به اعدام می‌شوند.

گفتم:

درست می‌گوئید جناب صدر! وقتی آقای چمران برای آموزش جنگ‌های چریکی، همراه تنی چند از دانشجویان به مصر زمان عبدالناصر می‌رود، دیگری با جمعی راهی چین مائو می‌شوند و گروه بعدی به کوبای فیدل کاسترو و یا سازمان‌های تروریستی فلسطینی می‌روند، می‌خواستید دولت ایران که همه این فریب خورده‌ها را تحت نظر دارد، آنها را رها کند و بگذارد هر کاری که دشمنان ایران به آنان دیکته می‌کنند عملی سازند؟

شما اگر در رأس دولت ایران بودید، چنین اجازه‌ای به آنها می‌دادید؟ به کسانی که در کشورهای دشمن ایران آموزش چریکی ببینند و برای براندازی حکومت کشورشان توطئه چینی کنند؟ مسلماً نه! کاری که دولت ایران می‌کند، کاری است که هر دولت دیگر با این گونه افراد انجام می‌دهد و فرقی هم نمی‌کند که آنها در یک کشور آزاد و دمکرات باشند و یا یک کشور غیر آزاد و غیر دمکرات، همه دولت‌ها موظفند جلوی توطئه و تحریکات دشمنان کشورشان را بگیرند.

گفتگویمان در این باره به درازا کشید. عاقبت گفتم:

قصد من از باز کردن این موضوع آن بود که بگویم آقای قدر به عنوان یک افسر اطلاعاتی می‌داند چگونه از این نقاط ضعف شما استفاده کند و رابطه شما را با ایران به هم بزند.

گفت:

تکلیف چیست؟ در مقابل ایشان چه باید کرد؟

گفتم:

ساده است! بیائید و خود شما پیشقدم شوید! به عنوان یک شخصیت مذهبی و یک مصلح دینی آنها را به ایران برگردانید. برگردند به کشورشان تا مانند بسیاری دیگر در سازندگی و آبادانی مملکت خود شریک شوند. در آن صورت، تحت شرایطی ممکن است از مجازات آنها نیز

صرفنظر شود، با این کار، شما هم این جماعت را که باطل و باطل در کشورهای دیگر پراکنده هستند، به سرزمین مادری خود برمیگردانید و هم به عنون یک مصلح خیراندیش دینی مورد حمایت و پشتیبانی دولت مقتدر شیعه جهان قرار می‌گیرید.

آقای صدر مدتی سکوت کرد و به من هم فرصت داد که در سکوت او کلی از این برنامه سخن بگویم و مزایای آن را برای او و کسانی که گرد او جمع شده بودند، بیان کنم. تا این که سکوت خود را شکست و گفت: با توضیحاتی که دادید، در همین فرصت کوتاه به نظرم رسید که نظر مصلحانه شما کاملاً درست است و من هم با این طرز فکر موافقم. منتهی باید با کمک هم این مسأله را به سرانجام برسانیم، زیرا من به تنهایی قادر به انجام آن نیستم. بعد هم همان طور که خودتان گفتید، باید تضمین لازم و کافی برای این آقایان بگیریم که اگر آماده برگشت به ایران و دست برداشتن از فعالیت‌های سیاسی شدند، دستگیر و زندانی و شکنجه نشوند.

سپس گفت:

تنها و بزرگترین شانس ما در این برنامه آن است که دکتر چمران که آدمی منطقی و اصولی است، در اینجاست و ما می‌توانیم به راحتی با او به گفتگو بنشینیم و به توافق برسیم. اگر او را که تئوریسین ملی مذهبی‌ها محسوب می‌شود و مورد احترام سایر گروه‌ها هم هست، بتوانیم با این برنامه همراه کنیم، همراهی بقیه کسانی که نام بردید، آسان خواهد بود. برای شروع هم من می‌توانم از جنبه معنوی و اخلاقی با او صحبت و وی را قانع کنم. اما از جنبه‌های دیگر و چگونگی انجام کار، شما باید با او صحبت کنید.



گفتم:

با کمال میل من این کار را خواهم کرد.

آقای صدر پرسید:

کی می‌خواهید کار را شروع کنیم؟

گفتم:

اجازه بدهید من قبلاً موضوع را با تهران در میان بگذارم و موافقت آنها را بگیرم، بعد شروع کنیم.

آقای صدر با تعجب پرسید:

مگر این برنامه خواسته تهران نبود؟

گفتم:

خیر! این ایده و نظر من است. در واقع این من هستم که می‌خواهم با این برنامه اتهامی که به شما می‌زنند، از گردنتان بردارم. علاوه بر این با این کار می‌خواهم بهانه بزرگ آقای قدر در دشمنی با شما را هم از دست او بگیرم. وقتی مطمئن شوم که با این برنامه موافقت کردند، تضمین کافی برای دوستان شما را هم خواهم گرفت.

آقای صدر نگاه قدرشناسانه‌ای به من انداخت و گفت:

تشکر می‌کنم آقای معین زاده! فکر می‌کردم که این برنامه از طرف تهران رسیده است و افزود: هر موقع موافقت تهران را گرفتید، به من خبر بدهید که شروع کنیم.

با گرفتن موافقت آقای صدر با برنامه‌ام، با خوشحالی برخاستم تا به سفارت برگردم. زیرا، در آن روزها من هم مانند بسیاری از دست اندرکاران مملکت ناظر و شاهد پیکهائی بودم که از ایران به نقاط مختلف جهان اعزام می‌شدند که با ایرانیان سرشناس و معروف در سرتاسر جهان تماس بگیرند و آنها را برای بازگشت به ایران و شرکت در سازندگی مملکت دعوت کنند. نمونه آن دکتر هوشنگ نهاوندی بود که در دعوت ایرانیان تحصیلکرده برای بازگشت به ایران بسیار تلاش می‌کرد. با توجه به این که، داستان پیشنهاد من به آقای صدر نیز در همین راستا بود. کاری که من به فکر انجامش بودم، برگرداندن مخالفین سرشناس رژیم ایران بود که سالیان دراز با حمایت و پشتیبانی کشورهای استعماری و کمک دشمنان ایران، مانند عبدالناصر و قذافی و غیره بزرگترین صدمات را به مملکت ما زده بودند.



اگر تهران با این برنامه موافقت می‌کرد و اجازه می‌داد که این

آقایان به ایران برگردند و هر یک در رشته تحصیلی و تخصصی خود به کار گماره شوند، بی آن که آنها را دستگیر و زندانی و بازجویی کنند، کلی از مشکلات سیاسی مملکت حل می‌شد و در سطح جهانی نیز کلی از کنفدراسیون بازی‌ها، تشکیل انجمن‌های اسلامی، همین طور چریک بازی و غیره نیز انجام نمی‌گرفت و حکومت هم بیشتر به مشکلات خود می‌پرداخت. با تشکر از آقای صدر در همراهی ایشان با برنامه^۴ پیشنهادی‌ام، با او خداحافظی کردم و او مرا تا درب دفترش بدرقه کرد و گفت: منتظر شنیدن خبر از جانب شما هستم.

آیت‌الله خمینی در نجف

بازگرداندن آیت‌الله خمینی به ایران

دفتر آقای صدر در مجلس اعلای شیعیان لبنان، در طبقه اول بود و من پس از خروج از دفتر ایشان، چند پله پائین نرفته بودم که ایشان از نو از دفترشان بیرون آمدند و مرا صدا زدند و گفتند: آقای معین زاده، لطفاً چند دقیقه تشریف بیارید بالا. و من برگشتم و پله‌ها را طی کردم و به طبقه اول رسیدم. ایشان مجدداً مرا به دفتر خود دعوت و صندلی جلوی میزش را به من تعارف کرد و روبه روی من نشست و گفت: با تشکر مجدد از حسن ظن شما، برای این که برنامه پیشنهادیتان بهتر مورد پذیرش تهران قرار بگیرد، من حاضرم کار دیگری را هم در این راستا انجام دهم. کاری که می‌دانم چقدر به سود مملکت ایران خواهد بود! در ضمن برنامه شما را هم پر بارتر خواهد کرد. آقای صدر بعد از توضیحات کوتاهی درباره حرکت‌های روحانیون در گذشته گفت:

اگر تهران موافقت بکند، من حاضرم با همین برنامه، خمینی را هم به ایران بفرستم، با این شرط که از او تعهد بگیریم که هیچ گونه فعالیت سیاسی نکند. برود قم و به کار مرجعیت خود مشغول شود. در این صورت یکی از بزرگترین مخالفین مذهبی شاه، دست از مخالفت برخواهد داشت و به این ترتیب، تلاش‌های دیگر روحانیون مخالف در داخل و خارج از کشور نیز برچیده خواهد شد.

پیشنهاد غیره منتظره آقای صدر و توضیحاتی که در باره مزایای پیشنهاد خود داد، علاوه این که مرا حیرت‌زده کرد، در عین حال نیز پی به رابطه^۴ او با خمینی نیز بردم. متوجه شدم که آقای صدر هم می‌خواست یکی از روحانیون مخالف و سرشناس شاه را از صحنه سیاسی ایران بیرون کند!

با شنیدن پیشنهاد بسیار جالب و ارزنده او، از حسن نیتشان سپاسگزاری نمودم و برخاستم و آنجا را ترک کردم، در حالی که از شادی چنین موقعیتی، آنچنان در هیجان بودم که قابل توصیف نیست. به

سفارت برگشتم، به اتاق خود رفتم و بی-کمترین تاخیری، شروع به نوشتن گزارش این ملاقات و گفتگوهایمان کردم و در پایان هم پیشنهاد موسی صدر را به تفصیل شرح دادم.

گزارشم را با تجزیه تحلیل دقیق و تحلیل مفصلی از مزایای پیشنهاد من و پذیرفتن و همکاری کردن با آن از جانب آقای صدر به پایان بردم و آن را با خوشحالی و دنیائی از امید به ایران ارسال کردم. امیدم این بود که در تهران مسئولین مربوطه با توجه به اهمیت موضوع، آن را عمیقاً بررسی و در اسرع وقت به عرض مقامات مربوطه و چه بسا پادشاه ایران برسانند. تا با تصویب آن، بتوانیم یکی از برنامه‌های استثنائی سازمان اطلاعات و امنیت کشور را به مرحله اجرا در آوریم.

در برشمردن امتیازات این برنامه چندین صفحه مطلب نوشته و به مقامات مربوطه یادآور شده بودم که اگر بتوانیم این برنامه را پیاده کنیم، بخش بزرگی از سازمان‌های مخالف را خنثی و کسانی را که با کمک بیگانگان در صدد سرنگونی حکومت ایران هستند، از صحنه خارج خواهیم کرد.

در آن زمان، بیشتر مخالفین شاه در احزاب چپ سنتی و گروه‌های وابسته به آنها گرد آمده بودند. سازمان‌های دانشجویی هم که تحت عنوان کنفدراسیون دانشجویان فعالیت می‌کردند با انجمن‌های اسلامی، اعضاء جبهه ملی، نهضت آزادی و غیره بخش دیگر مخالفین را تشکیل می‌دادند. روحانیون به صورت مستقل فعالیت سیاسی چندانی نداشتند. فقط بعدها با هماهنگی با نهضت آزادی در انجمن‌های اسلامی وارد فعالیت سیاسی شدند.

گفتنی است که حرکت خشونت بار فدائیان اسلام که یک سازمان افراطی تروریستی بود، در یک برهه از زمان، درست در تب و تاب ملی شدن نفت، وارد بازی‌های سیاسی ایران شده بودند. آنها پس از گرد و غبار خشونت‌باری که در کوران ملی شدن نفت به راه انداختند، ماموریتشان به پایان رسید و از میان رفتند. بگذریم از این که بازماندگان دست‌چندم این حرکت، پس از انقلاب ۵۷ به دروغ ادعا کردند که همیشه در صحنه سیاست ایران حضور داشتند و نمادشان نیز آیت‌الله خمینی بود که در تبعیدگاه نجف به سر می‌برد.

با اوضاع و احوال مخالفین رژیم ایران، اگر مرکز با اجرای برنامه ارائه شده ما موافقت می‌کرد، به راحتی می‌توانستیم هم کنفدراسیون دانشجویان را که بزرگترین نیروی بیرونی مخالفین محسوب می‌شد، از حرکت باز داریم و هم طرفداران نهضت آزادی، جبهه ملی و سازمان‌های مذهبی را از صحنه خارج کنیم.

روحانیونی هم که به دنبال بوی کباب بودند، با کنار رفتن خمینی که

رهبر نمادین مذهبیون بود، دنبال کسب و کار مذهبی خود می‌رفتند. و در نتیجه جنب و جوش مخالفین در خارج از کشور فروکش می‌کرد و کشورهای بیگانه هم نمی‌توانستند از این افراد بهره برداری و از دولت ایران هم به بهانه کنترل آنها باج خواهی کنند. گزارش من درباره مزایای این برنامه آن قدر حساب شده و دقیق و مستند بود که فکر می‌کردم هیچ کس نمی‌تواند با آن، مخالفت کند. دلخوشی‌ام هم این بود که با این کار ارتباط موسی صدر با ایران هم ترمیم می‌شود و دشمنی آقای قدر با او نیز کاهش می‌یابد. دریغ و دردا! که گزارش من به سازمان رفت و یک هفته و دو هفته منتظر پاسخ ماندم و خبری واصل نشد. آقای صدر هم که مدام تلفن می‌زد و از من جویای پاسخ تهران می‌شد، کم کم دچار یأس و ناامیدی شد و لذا، برای پیگیری موضوع با تقاضای چند روز مرخصی به ایران رفتم که حضوری مسأله را دنبال کنم.

یک پاسخ کوتاه: نه! به یک برنامه سرنوشت ساز!

در ایران، با مقام ارشد امنیت داخلی که پرونده موسی صدر، خمینی و دیگرانی که در گزارش مربوطه از آنها نام برده شده بود، بر عهده او بود، ملاقات کردم و در باره برنامه بازگرداندن مخالفین به ایران از ایشان جویا شدم، و او با بی‌تفاوتی و بی‌اهمیت جلوه دادن طرح ما، گفت:

با این برنامه موافق نیستیم، هر یک از این آقایان اگر خواستند! به ایران بیایند، در بدو ورود، دستگیر شده، مورد بازجوئی قرار خواهند گرفت تا شرح تمام فعالیت‌های خود و ارتباطشان را بدهند، و ما بر اساس فعالیت آنها در باره‌شان اقدام خواهیم کرد! و... در پاسخ گفتم:

این آقایان خودشان تقاضای برگشت به ایران را نکرده‌اند، من این برنامه را برای خنثی کردن فعالیت‌های آنها در خارج از کشور تهیه کرده‌ام و با کمک آقای صدر می‌خواهیم آنها را به ایران برگردانیم. بعد هم وقتی این آقایان تعهد دادند که دیگر فعالیت سیاسی نکنند، پس از ورودشان به ایران در اختیار شما هستند و به مرور زمان، می‌توان همه این اطلاعات مورد نیاز را از آنها گرفت و افزودم: بگذارید بیایند، دستشان از خارج کوتاه شود و بعد، همه آنها در مملکت و در اختیار ما هستند. با یک روز و دو روز، یک ماه و چند ماه تاخیر، فرقی در اصل قضیه نخواهد کرد و ما می‌توانیم هم از شر مخالفت آنان رها شویم، و هم به موقع آنان را تخلیه اطلاعاتی کنیم. با همه توضیحاتی که دادم، ایشان زیر بار منطق و استدلال من نرفت و با بازگشت آنها به صورتی که پیشنهاد شده بود، مخالفت نمود! و

گذاشت که حضرات در خارج از کشور بمانند و مورد بهره برداری کسانی قرار بگیرند که قصد اضمحلال کشورمان را داشتند.

برنامه پیشنهادی من، مربوط به اداره کل سوم (امنیت داخلی) بود. در آن زمان، فکر نمی‌کردم که مقامات این اداره با آشنائی به سوابق افرادی که از آنها نام برده بودم، با برنامه بازگرداندنشان مخالفت کنند. واقعیت این است که مقام ارشد امنیت داخلی که من با او گفتگو کردم، با همه سابقه خوب خود در سازمان، نمی‌بایستی به تنهائی در باره چنین برنامه کلانی تصمیم گیرنده باشد. من او را متهم نمی‌کنم که با سوء نیت این کار را کرد، ولی همان طور که پیشاپیش در همین یادداشت‌ها مطرح کرده‌ام، این امر، یکی از اشکالات عمده سازمان اطلاعات و امنیت ایران بود. به این معنا که حتی در یک امر مهمی مثل برنامه‌ای که ما ارائه داده بودیم، یک شخص به تنهائی تصمیم گیرنده بود. و ما نتیجه این گونه تصمیم‌گیری‌های فردی را در انقلاب ۵۷ مشاهده کردیم!

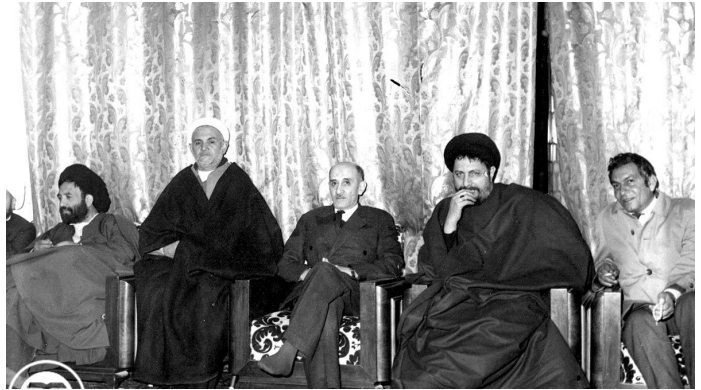
نگاهی به نام کسانی که آن روز، من و آقای صدر، درصدد فرستادنشان به ایران بودیم، نشان دهنده آن است که آنها گردانندگان اصلی انقلاب ۵۷ ایران بودند!

برداشت نادرست من!

من پس از دیداری که با مقام مسؤول اداره کل سوم داشتم و نظر منفی او درباره برنامه بازگرداندن رهبران مخالف به کشور را شنیدم، در برداشتم نسبت به صلاحیت و کردانی مقامات ارشد سازمان بیش از پیش به شک و تردید افتادم و در باره آنان خود را با دو دیدگاه رو به رو دیدم: نخست این که این مقامات، دانش و معرفت کافی و صلاحیت مناصبی را که احراز کرده بودند، نداشتند. دیدگاه دیگرم این بود که آنها دانش و معرفت لازم را داشتند، ولی رفتارشان یا با حب و بغض بود و یا با «سوء نیت».

در آن روز من به عنوان یک افسر جوان و خارج از هر نوع وابستگی به این و آن فقط مصالح و منافع میهنم را در نظر داشتم و در اولویت قرار می‌دادم. پندارم هم این بود که دیگرانی هم که در این سازمان مهم خدمت می‌کنند، مانند من هستند، در حالی که چنین نبود! اگر شناخت من از مقامات

سازمان غیر از آن بود، شاید به طرز دیگری عمل می‌کردم. زیرا، من هم با بعضی از شخصیت‌های مهم کشورمان آشنائی داشتم و امکان ارتباط با آنان برایم فراهم بود و به راحتی می‌توانستم برنامه‌ام را از طریق این شخصیت‌ها، حتی به عرض پادشاه برسانم.



چراهای بی‌پاسخ! چرا نتوانستیم مانع از وقوع انقلاب ۵۷ بشویم؟! چنان که در بالا به تفصیل نوشتم، حدود پنج سال پیش از انقلاب ۱۳۵۷، به عنوان رئیس نمایندگی سازمان اطلاعات و امنیت ایران در لبنان، با جلب موافقت امام موسی صدر، رئیس مجلس اعلای شیعیان لبنان، طرحی تهیه کردم که با آن طرح می‌توانستیم بخش بزرگی از مخالفین رژیم ایران را با این تعهد که دست از مبارزه سیاسی بردارند، به کشورمان برگردانیم. اما، اداره کل سوم، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، با طرح ما مخالفت کرد و اجازه نداد که مخالفین رژیم ایران دست از مبارزه بردارند و به کشورشان برگردند.

پنج سال بعد از تلاش بی‌ثمر ما، همان‌ها که ما در صدد برگرداندنشان به مملکت بودیم، بازیگران اصلی انقلاب بودند. با پیروزی آنها: «نه از تاک نشان ماند و نه از تاکنشان».

همه آنانی، که مقام امنیتی کشورمان با بازگشتشان به علل نامعلومی مخالفت کرد، به عنوان رهبران اصلی انقلاب، با هواپیمای افرانسی که پیش بینی‌های لازم را برای به سلامت رسیدن مسافرینش کرده بودند، در میان استقبال پرشور مردم ایران، وارد مملکت شدند.

اما، خطای بزرگ من!

من به عنوان یک عضو کوچک حکومت ایران که وظیفه داشتم تا از وقوع حوادثی نظیر انقلاب شوم ۵۷ جلوگیری کنم، به صراحت اعتراف می‌کنم که در آن زمان، «من با خطای بزرگ زندگیم، که ناشی از اطمینانم به حسن نیت مقامات امنیتی کشورم بود، به نوعی به وقوع این تراژدی کمک کردم». به این معنا که در آن زمان، من خواسته بودم به تنهایی سنگ بزرگ این فرصت استثنائی را به دوش بکشم و به مقصد برسانم. در حالی که در اطراف من شخصیت‌هایی مهمی بودند که تنها آرزویشان داشتن یک چنین فرصت و شانسی بودند که خودی نشان دهند، ولی به دستشان نمی‌افتاد. من می‌بایستی از امکانات آنها بهره می‌جستم و برنامه‌ام را به ثمر می‌رساندم.

واقعیت این است که در یک چنین موضوع بسیار مهم و حساسی، من نه

تنها به توانائی‌های خود، بلکه به صداقت مقامات سازمان نیز نبایستی اطمینان می‌کردم. و به جای این که بخواهم شخصاً این کار بزرگ را به ثمر برسانم، آن را با شخصیت‌هایی، مانند همین آقای «منصور قدر» در میان می‌گذاشتم و این امتیاز بزرگ و مهم را به او واگذار می‌کردم تا مستقیماً به عرض پادشاه برساند و موافقت او را برای اجرای این برنامه بگیرد.

من، خودم را به خاطر این خطای بزرگ، هرگز نبخشیدم. ضمن این که این را هم می‌دانم که در این امر مقصر اصلی من نبودم، تقصیر به گردن تصمیم‌گیرندگان سازمان بود که درک درستی از اهمیت این برنامه نداشتند و یا داشتند و به دلایلی که من از آن آگاه نیستم، با انجام آن مخالفت کردند.

ماجرای مخالفت سازمان با بازگرداندن مخالفین رژیم به کشور، خطائی بود که نتیجه آن را دیدیم و این همان خطا، یا ندانم کاری و یا سوء نیتی است که در تاریخ کشورمان به کرات اتفاق افتاده و ما از آن به عنوان حلقه‌های مفقوده تاریخ سرزمینمان یاد می‌کنیم، مانند رفتار اطرافیان سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه و حمله چنگیز خان مغول به ایران و غیره! در واقع همین خطاها و ندانم‌کاری‌ها و سوء نیت‌هاست که باعث رفتن این سلسله و آمدن آن سلسله یا رفتن این حاکم و آمدن آن فرمانروا گردیده که عواقب این جابه‌جائی‌ها هم همیشه گریبان ملت ایران را گرفته.

پایان ماموریت لبنان

با عدم موافقت سازمان در برنامه بازگرداندن رهبران مخالف رژیم به ایران و آگاهی آقای قدر از تلاش‌های پنهانی من برای جلوگیری از کارهای نادرست او، رفتار مغرضانه‌اش نسبت به من شدت گرفت. در همین رابطه او در سفری به ایران، از ارتشبد نصیری خواست که مرا از تماس با موسی صدر منع کند، به این بهانه که من تحت تأثیر آقای صدر هستم. لذا، به تقاضای او، سازمان به من ابلاغ کرد که ارتباطم را با موسی صدر قطع کنم.

با شرایطی که برایم به وجود آمده بود، دیگر بودنم در لبنان بی‌اثر بود. از این رو، طی نامه‌ای از مرکز تقاضای پایان ماموریت خود را کردم که به ایران برگردم. کاری که همه دوستان و آشنایانم را در مرکز به تعجب و حیرت انداخت. چرا که من با درجه سرگردی ریاست یکی از مهم‌ترین نمایندگی‌های سازمان اطلاعات و امنیت کشور را در خارج از کشور بر عهده داشتم. پیش از من همه رؤسای نمایندگی لبنان، افسران و امیران بلند پایه ارتش بودند، لذا تقاضای برکناری‌ام از این سمت را همگی دیوانگی محض دانستند.

از عجایب روزگار این که، وقتی آقای قدر از تقاضای رسمی من مبنی بر برگشتن به تهران آگاه شد، به دروغ خود را حیرت‌زده نشان داد. از آن تاریخ تا پذیرفته شدن خاتمه خدمت من در لبنان که مدتی به درازا کشید، بدون استثناء نه هر روز، بلکه هفته‌ای چند روز در ساعت ناهار مرا همراه خود به رزیدانس سفیر می‌برد تا با هم ناهار بخوریم و مدام هم از من می‌خواست که از برگشتن به ایران منصرف شوم که البته من زیر بار نرفتم، زیرا می‌دانستم که خدمت صادقانه با او غیر ممکن است.

در میهمانی که او برای برگشتن من به تهران ترتیب داد، از من خواست که لیست میهمانانی را که علاقمند بودم در مراسمی که به مناسبت پایان مأموریت من در لبنان برگزار می‌شد، حضور داشته باشند، خودم تهیه کنم و در اختیار منشی سفیر قرار دهم تا از طرف او دعوت شوند.

در شب میهمانی وقتی آقای قدر میهمانانی را که برای بدرقه من به سفارت آمده بودند، دید، به حیرت افتاد و با تعجب از من پرسید: همه اینها از دوستان تو هستند؟! زیرا تعداد زیادی از شخصیت‌های آن روز لبنان همراه همسرانشان در این میهمانی حضور پیدا کرده بودند تا با من وداع کنند.

موضوع بسیار به یاد ماندنی این میهمانی هم این بود که آقای سالیوان مدیر و ناظم «امریکن انترناشینال کالج - بیروت» که در زمان خدمت من در لبنان بیشترین تعداد دانش‌آموز را داشت، در موقع خداحافظی با آقای قدر با عصبانیت به او گفت:

آقای سفیر! می‌دانید شما به مأموریت چه کسی در لبنان پایان دادید؟ من در طول چندین سالی که مدیریت این کالج را بر عهده دارم، تنها دیپلمات خارجی که از کشورهای آسیائی با کالج تماس دائم داشت، ایشان بود، شما او را با چه کسی می‌خواهید عوض کنید؟ به جای او چه کسی را خواهید آورد که مثل او به فکر مشکلات دانشجویان ایرانی باشد و به کار آنان برسد؟ و...

دیدار موسی صدر با شاپور بهرامی، سفیر ایران در مصر موضوع دیگری که در رابطه من و آقایان قدر و صدر اتفاق افتاد، ترتیبی بود که من برای دیدار آقای صدر با آقای شاپور بهرامی، سفیر ایران در مصر دادم. در اواخر سال ۱۹۷۷ من و دوست لبنانی‌ام به اتفاق همسرانمان از طریق مصر- قاهره، عازم ایتالیا بودیم، که از تصادف روزگار در زمان اقامت ما در قاهره، آقای صدر نیز در مصر بود و هر دو نیز در هتل شرایتون قاهره اقامت داشتیم. در این سفر دوست لبنانی من با توجه به آشنائیش با آقای صدر، وقتی او را در هتل می‌بیند و ایشان را از حضور من در قاهره مطلع می‌کند، آقای صدر

اظهار علاقه می‌نماید که مرا ببیند. اما من به دلایلی حاضر به این دیدار نشدم، در عوض با دوست عزیزم، زنده یاد نوذر رزم آرا که در آن زمان رئیس نمایندگی ساواک در مصر بود، صحبت کردم و خواهش کردم که ترتیبی بدهد که آقای صدر دیداری با جناب شاهپور بهرامی که سفیر ایران در مصر بودند، داشته باشد. قصدم از این کار، این بود که شاید با موقعیت خوبی که شاهپور بهرامی پیش شاه داشت، بتواند نظرات آقای صدر را بدون سانسور به آگاهی پادشاه برساند که چنین هم شد.

ملاقات شاهپور بهرامی با آقای موسی صدر انجام گرفت و آقای سفیر، گزارش مفصلی از این ملاقات تهیه و به وزارت خارجه ارسال داشت که توسط زنده یاد خلعتبری، وزیر خارجه به شرف عرض می‌رسد. پادشاه هم با توجه به موضوعاتی که دکتر شاهپور بهرامی مطرح کرده بود، دستور می‌دهد که وزارت خارجه با سازمان اطلاعات و امنیت کشور کمیسیونی تشکیل دهند و به این موضوع رسیدگی کنند.

کمیسیون در وزارت خارجه تشکیل می‌شود. دکتر خلعتبری وزیر خارجه و آقای منوچهر ظلی معاون ایشان که قبلاً در سمت سفیر ایران در لبنان خدمت کرده و با امور این کشور و به ویژه شخص آقای صدر آشنائی داشت و ارتشبد نعمت الله نصیری رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور و آقای پرویز ثابتی مدیر کل اداره سوم در آن کمیسیون شرکت می‌کنند. در آن جلسه بدون توجه به محتوای گزارش سفیر ایران در قاهره، مقامات امنیتی عنوان می‌کنند که موضوع لبنان و موسی صدر به امنیت کشور مربوط است و بهتر است وزارت خارجه در این مورد دخالت نکند. به عبارتی، نه اهمیتی به دستور پادشاه می‌دهند که از دو نهاد مهم سیاسی کشور، وزارت خارجه و سازمان امنیت خواسته بود که بنشینند، بررسی کنند و ببینند با گزارش سفیر ایران در مصر چه باید کرد! و نه توجهی به محتوای گزارش سفیر ایران می‌کنند. بیشک دلیل اصلی اظهارات مقامات امنیتی، همانا حضور مخالفین شاه در اطراف آقای صدر بود که شخصیت‌های عالیرتبه وزارت خارجه و ادار به سکوت و پذیرفتن نظر سازمان امنیت شدند.

با این که من در آن جلسه نبودم و از گفتگوی شرکت کنندگان فقط با واسطه این و آن جسته و گریخته مطالبی را شنیده بودم، اشاره مقامات سازمان همان موضوعاتی بود که من به استناد آنها، آقای صدر را راضی به همکاری برای بازگرداندن مخالفین شاه از جمله چمران، قطب زاده، بنی صدر، یزدی و طباطبائی کرده بودم که آقای صدر هم خمینی را به لیست من اضافه کرده بود. ولی سازمان به دلایلی(!) آن را نپذیرفت و به اطلاع پادشاه هم نرساند.

حاصل آن که، برنامه من که در آن برهه از زمان به نظرم راه حلی

برای رفع مشکلات آقای موسی صدر بود، بی‌نتیجه به پایان رسد و آخرین تیر من نیز برای ممانعت از بی-تدبیری آقای قدر به سنگ خورد. در حالی که پس از انقلاب ۵۷ و دیدن شخصیت‌هایی که بازیگران اصلی انقلاب بودند، تازه پی به اهمیت برنامه‌ام بردم که اگر در آن سال کذائی سازمان اطلاعات و امنیت کشور، اندکی هوشمندی به خرج داده و با پیش‌بینی اوضاع و احوال سیاست جهانی آشنائی داشت، با اجرای همین برنامه یکی از کارمندان جوانش، ممکن بود بخشی از مشکلات مملکت را برطرف کنند که نکردند و سزایش را هم دیدند!

پادشاهی که او را حتی از برنامه بازگرداندن مخالفینش به کشور، بی‌اطلاع گذاشته بودند!

در بحبوحه انقلاب ۵۷ بار دیگر فیل من یاد هندوستان کرد. در آن زمان توسط برادرم تیمسار معین زاده که از زمره افسرانی بود که با پادشاه در تماس بودند، پیامی فرستادم که اگر ما تلاشی برای یافتن موسی صدر بکنیم و او را از دست قذافی نجات بدهیم، می‌توانیم جلوی بازی‌های آیت‌الله‌خمینی را بگیریم و به عنوان دلیل هم چکیده گفتگوهایم با آقای صدر را که در لبنان انجام داده و گزارش آن را به سازمان فرستاده بودم که نپذیرفتند، برای برادرم شرح دادم که به عرض پادشاه برساند.

برادرم این کار را انجام داد که پادشاه با کمال تأسف گفته بود که:

هرگز چنین گزارشی را ندیده است. اما در مقابل پیشنهاد من مبنی بر نجات آقای صدر، ایشان می‌گوید: برادرت هنوز جوان است، و نمی‌داند که رهبر یک کشوری که به صراحت اعلام می‌کند که فلان کس از کشور من خارج شده است، او را زنده نگاه نمی‌دارد. بی شک قذافی با دیوانگی‌اش موسی صدر را سر به نیست کرده است.

. محمد رضا شاه، هنگام ترکِ وطن

بعد از انقلاب هم توسط یکی از دوستان لبنانی‌ام به دکتر مصطفی چمران که او را از لبنان می‌شناختم، پیام فرستادم که مرا با هیئتی به لیبی بفرستند تا موضوع آقای صدر را پیگیری کنم، ولی دکتر چمران که به یقین خبر داشت که چه بلائی سر موسی صدر آورده‌اند، از این کار طفره رفت. در حالی که می‌دانست که من دست کم می‌توانستم پرده از اسرار پنهانی مفقود شدن موسی صدر بردارم.

چند ماه پس از بازگشتم از لبنان بنا به تقاضای شخصی به ماموریت خود در سازمان اطلاعات و امنیت کشور خاتمه دادم و به نیروی دریائی

باز گشتم. مدتی پس از آن نیز به تقاضای آقای پرویز صفاری مدیر کل بنادر کشور، برای تصدی مدیریت شرکت کشتیرانی مشترک بین ایران و عراق در اروندرود، از ارتش به وزارت راه و سازمان بنادر منتقل شدم.

در گیر و دار برنامه‌ریزی برای تشکیل این شرکت کشتیرانی بودیم که نائره انقلاب سراسر ایران را فرا گرفت و این بار به خاطر آشنائی با دکتر منوچهر آزمون، وزیر مشاور در امور اجرائی کابینه شریف امامی که قصد دلجوئی از روحانیت را داشتند، با سابقه خدمتی من در ترکیه و اردن و به خصوص در لبنان و نزدیکی من با طایفه آخوندی، به ویژه با امام موسی صدر و اطرافیان او، مرا برای همکاری در وزارت خود به عنوان مدیر کل امور اجرائی و پیگیری وزیر مشاور در امور اجرائی و پیگیری دعوت به همکاری کرد که من پذیرفتم و به نخست وزیری منتقل شدم.

در مدت کوتاهی که در نخست وزیری خدمت کردم، با سه نخست وزیر دوران پایانی رژیم پادشاهی ایران، مهندس شریف امامی، ارتشبد ازهری و دکتر بختیار همکاری کردم. و، من آخرین نفری بودم که پس از سقوط دولت دکتر شاپور بختیار ساختمان نخست وزیری را ترک کردم!